آیا سرچشمه حیات را می‌شناسید

نوشته: سی. اس. لوئیس

سرچشمه حیات

موردی برای مسیحیت
مجادلات من علیه خدا این بود که دنیا، دنیایی است بی‌رحم و بیدادگر، اما چگونه ایده‌ای از عدالت و بیدادگری! مجادله من علیه خدا این بود که جهان شقی و بی‌رحم است، اما چگونه ایده عادل و بی‌رحم در من به وجود آمده بود؟ آدمی نمی‌تواند خطی را کج و معوج بخواند مگر اینکه بداند خط مستقیم چیست. البته نمی‌توانستم ایده عدالت را مبتنی بر این استدلال که چیزی جز عقیده شخصی خودم نیست رها کنم، اما اگر چنین کاری می‌کردم، مجادله من هم علیه خدا منتفی می‌شد، زیرا مجادله من مبتنی بر این بود که دنیا واقعا ظالم است، نه اینکه دنیا فقط بر وفق مراد من نیست و انتظارات خصوصی مرا برآورده نمی‌سازد. به این طریق در عین اینکه سعی داشتم ثابت کنم که خدا وجود ندارد یا به عبارت دیگر حقیقت واقعی بی‌معنی است، دریافتم که مجبورم قبول کنم که یک قسمت از حقیقت موجود یعنی ایده من از عدالت، پر از معنی است. در نتیجه کفر و خداشناسی خیلی ساده می‌شود. اگر جهان بی‌معنی است ما هرگز نباید به بی‌معنی بودن آن پی می‌بردیم. چنانکه اگر در دنیا نور وجود نداشت و در نتیجه قدرت بینایی نبود ما هرگز به وجود تاریکی پی نمی‌بردیم. تاریکی بی‌معنی بود.

مسأله چیست؟
جهانی که دارای خیلی چیزهای بد و به ظاهر بی‌معناست، اما در همین جهان مخلوقاتی وجود دارند که می‌دانند دنیا بد و بی‌معناست. فقط دو نظریه در مقابل این حقایق می‌تواند وجود داشته باشد. یکی نظریه مسیحی که این جهان خوب است، ولی به تباهی کشیده شده، ولی هنوز خاطره آنچه را که باید باشد در خود نگه داشته است. نظریه دیگر چیزی است که آن را دوالیزم می‌نامند. معنی دوالیزم آن است که در ماورای همه چیز دو قوه مستقل و مساوی وجود دارد، یکی خوبی و دیگری بدی که مدام با هم در ستیز هستند، اما همان لحظه‌ای که شما این عقیده را ابراز می‌نمایید علاوه بر این دو قدرت قوه ثالثی را در جهان وارد نموده‌اید، یک قانون یا استانداری از خوبی که یکی از قوای موجود با آن مطابقت می‌کند و دیگری مطابقت نمی‌کند. از آنجا که این دو قدرت به وسیله آن قانون یا استاندارد قضاوت می‌شود، این قانون یا استاندارد یا موجودی که آن را به وجود آورده بالاتر و در ماورای دو قوه دیگر قرار می‌گیرد و او خدای واقعی خواهد بود. در حقیقت منظور ما از خوب بودن یا بد بودن این قوای دوگانه این است که یکی از آنها با خدای واقعی ارتباط صحیح دارد و دیگری رابطه غلط.

اما من آزادانه تصدیق می‌کنم که مسیحیت بیش از آنچه مردم فکر می‌کنند به دوالیزم نزدیک است. هنگامی که برای اولین بار کتاب عهد جدید را مطالعه می‌کردم چیزی که باعث تعجب من شد این بود که در کتاب مقدس از یک قدرت سیاه که در جهان وجود دارد نام برده شده بود، یک روح شریر که در ورای مرگ، بیماری و گناه وجود دارد. تفاوت این است که از نظر مسیحیت این قوه سیاه توسط خدا خلق شده و هنگامی که به وجود آمد خوب بود، اما بعدها به راه تباهی و فساد رفت. مسیحیت با دوالیزم به این معنی که جهان در جنگ است توافق دارد، ولی معتقد نیست که جنگ مابین دو قوه مستقل و جدا از هم برقرار است. مسیحیت اعتقاد دارد که این یک جنگ داخلی است، یک شورش است و ما در ناحیه‌ای که توسط عده‌ای شورشی اشغال شده زندگی می‌کنیم. ناحیه اشغالی دشمن، یعنی جهان ما.

مسیحیت داستانی است از اینکه چگونه شاه واقعی به این سرزمین پا گذاشته است! می‌توان گفت با لباس مبدل آمده است و همه ما را برای یک مبارزه به سوی خود می‌خواند. خدا مخلوقاتی خلق کرد که اراده آزاد داشتند؛ یعنی موجوداتی که می‌توانستند به راه راست یا به راه ناصواب بروند. بعضی فکر می‌کنند که می‌توان موجوداتی را تصور کرد که آزاد هستند، ولی امکان پیمودن راه ناصواب برای آنها وجود ندارد! اما من اینطور فکر می‌کنم اگر یک موجودی آزاد است که خوب باشد طبعا برای بد بودن نیز آزاد است و اراده آزاد امکان شر و فساد را به وجود آورده است. پس چرا خدا به این موجودات اختیار و عقیده آزاد داد؟ زیرا اراده آزاد، گو اینکه امکان شر و فساد را به وجود می‌آورد، ولی خوبی، خوشی، شادی و محبتی را که ارزش واقعی دارد نیز ممکن می‌سازد. البته خدا می‌دانست که اگر مخلوقات، آزادی خود را در جهت ناصواب به کار می‌بردند چه اتفاقی می‌افتاد، اما ظاهرا خدا ارزش ریسک را برای آن قائل شد.

شاید ما در این مورد با خدا موافق نباشیم، ولی در این عدم توافق با اشکالی مواجه می‌شویم. او منبع تمام قوه استدلال شماست. شما نمی‌توانید صحیح بگویید و او اشتباه کند، زیرا یک جوی آب نمی‌تواند از منبع خود ارتفاع بیشتری داشته باشد. در لحظه‌ای که به وجود خود پی می‌برید، امکان دارد که خود را در صدر همه مسایل قرار دهید یا بخواهید آن را در مرکز قرار دهید، در واقع خود را خدا بدانید. این گناه شیطان بود و این گناهی بود که شیطان به بشر آموخت، ولی خدا چه کرد؟ در درجه اول او وجدان را به ما داد که به وسیله آن خوب را از ناصواب تشخیص دهیم. در طول تاریخ عده‌ای از مردم با کمال شدت سعی کرده‌اند که از وجدان متابعت کنند، اما هیچ یک از آنها کاملا موفق نشد. سپس او عده بخصوصی از مردم را انتخاب کرد و قرن‌های متمادی با آنها صرف وقت نمود و سعی کرد به آنها تفهیم کند که او چگونه خدایی است که فقط وجود دارد و به راه و کردار صحیح علاقه‌مند است. این مردم بنی‌اسرائیل بودند و کتاب عهد قدیم حاوی شرح کامل آن است.

سپس شرک واقعی ظاهر می‌گردد و در میان بنی‌اسرائیل ناگهان مردی قد علم می‌کند و چنان سخن می‌گوید که گویی خداست. او ادعا می‌کند که گناهان ما را می‌بخشد. او می‌گوید که همیشه وجود داشته است. او می‌گوید که در آخر زمان برای داوری جهان و جهانیان می‌آید. اکنون بیایید این موضوع را به وضوح درک نمایید. در میان پان سیست‌ها- وحدت وجودی‌ها Pantheists مانند هندوها هر کس می‌تواند بگوید قسمتی از خداست یا با خدا یکی است و هیچ جای تعجب هم نیست، اما این مرد چون کلیمی بود، نمی‌توانست چنین خدایی را منظور داشته باشد. خدا در زبان یهودی‌ها به معنای وجودی بود خارج از جهان که خالق دنیا بود و با هر چیز دیگری تفاوت کلی داشت. یک قسمت از ادعای این مرد ممکن است نادیده بماند، منظور، بخشایش هر گناهی که باشد. اگر گوینده این حرف خدا نباشد این ادعا آنقدر نامعقول است که مضحک به نظر می‌رسد. ما می‌دانیم که چگونه یک انسان در مقابل ظلم‌هایی که در حق او می‌شود اغماض می‌نماید، ولی مردی که خودش غارت نشده و مورد ظلم و ستم قرار نگرفته، ولی در عین حال ادعا می‌کند که گناه شما را در دزدی مال دیگران و پایمال کردن حقوق دیگران می‌بخشد چه منظوری می‌تواند داشته باشد و آیا که می‌تواند باشد؟

عیسی چنین ادعایی داشت و بدون مشورت با اشخاص مظلوم به مردم می‌گفت که گناهانشان بخشیده شده است! این ادعا وقتی می‌تواند معنی داشته باشد که گوینده آن خدا باشد. خدایی که در هر گناه قانونش شکسته و محبتش جریحه‌دار می‌گردد. اگر این حرف‌ها از دهان کسی غیر از خدا درآید، نماینده خودخواهی و غروری است که در تاریخ بی‌سابقه است. در اینجا سعی من بر آن است که مطالب غیرعاقلانه‌ای که مردم اغلب بر زبان می‌آورند از طرف کسی عنوان نگردد: «من حاضرم مسیح را به عنوان یک معلم بزرگ اخلاق بپذیرم، ولی حاضر نیستم ادعای الوهیت او را قبول نمایم.» این همان چیزی است که ما نباید بگوییم. یک انسان که فقط انسان باشد و آنچه را که مسیح ادعا می‌کرد بگوید، یک معلم بزرگ اخلاق نخواهد بود. او یا دیوانه است و به قدری مجنون که خودش را تخم مرغ آب‌پز بخواند یا چیزی بدتر از آن! شما می‌توانید او را یک آدم احمق بدانید، شما می‌توانید بر روی او تف انداخته و او را به عنوان یک دیو بکشید یا اینکه می‌توانید به پای او افتاده او را خدا بخوانید، ولی او را نمی‌توانید معلم بزرگ اخلاق بخوانید، زیرا این راه برای ما مسدود است.

نکته دیگری نیز هست که مرا به فکر وامی‌دارد. آیا زیاد ظالمانه نیست که زندگی جدید فقط به مردمی منحصر گردد که نام مسیح را شنیده و به او ایمان آورده‌اند، اما خدا درمورد برنامه‌ای که برای مردم دیگر دارد چیزی به ما نگفته است؟ ولی اگر برای دیگران نگران هستید، غیرعاقلانه‌ترین کار این است که خودتان خارج از مسیحیت بمانید. مسیحیان بدن مسیح هستند و مسیح به وسیله آنها کار می‌کند. هر چه اعضای این بدن بیشتر رشد کند امکان انجام کار بیشتر می‌شود. اگر می‌خواهید به کسانی که در خارج هستند کمک کنید باید خود را به عنوان یک سلول کوچک به بدن مسیح بیفزایید، زیرا که فقط او می‌تواند به آنها کمک نماید. اعتراض احتمالی دیگر می‌تواند این باشد که چرا خدا در سرزمین اشغالی دشمن وارد شده و می‌خواهد برای برانداختن سلطه شر و فساد به طور پنهانی نهضتی به وجود آورد؟ چرا به زور وارد نشده و یورش نمی‌برد؟ آیا او به اندازه کافی قوی نیست؟ مسیحیان معتقدند که او حمله خود را آغاز خواهد کرد، اما نمی‌دانیم چه موقع، ولی می‌توان حدس زد که چرا او در این حمله تأخیر می‌نماید. او به ما این فرصت را می‌دهد که آزادانه به او ملحق شویم. هنگامی که تنظیم‌کننده برنامه روی صحنه می‌آید، نمایشنامه پایان یافته است. خدا حمله خود را آغاز خواهد کرد، ولی چه سود اگر آن موقع شما به او ملحق شوید؟

موقعی که می‌بینید دنیای طبیعی مانند یک رؤیا به تدریج نابود می‌شود و محو می‌گردد و چیز دیگری که هرگز به فکر شما نرسیده بود با قدرت خردکننده خود وارد می‌شود! چیزی که به نظر جمعی زیباست، ولی به نظر بعضی کریه، اما برای هیچ یک از ما راه فرار و گریزی باقی نمانده است! ظهور خدا در آن موقع بدون پرده و حجاب خواهد بود و آنقدر عظیم و مستغرق‌کننده که در اعماق وجود انسان‌ها، یا محبت بی‌پایان و یا وحشت بیکران به وجود می‌آورد! آن موقع، انتخاب راه و اتخاذ تصمیم خیلی دیر است، زیرا هنگام بیداری، خوابیدن جایز نیست. بنابراین امروز و همین لحظه، فرصت و موقعیت انتخاب جهت را داریم. حق تعالی این موقعیت و فرصت را به ما عطا کرده است، ولی موقعیت و فرصت برای همیشه موجود نخواهد بود.

نتیجه

شاید بعضی از خوانندگان بگویند: «من منطق سی. اس. لوئیس را درک کرده‌ام، اما نمی‌توانم قبول یا باور کنم، بلکه به آن مشکوک هستم. من نسبت به ماهیت ماورای‌الطبیعه عیسی و آنچه که او گفت مشکوک هستم.» عیسی هرگز از شنوندگان کلامش نخواسته است که قبل از هر چیز به یک سلسله مقررات و اصول و امر و نهی معتقد گردند، بلکه می‌خواهد به سوی او بروند، صدایش را بشنوند و او را پیروی کنند.

نتیجه چه بود؟

کسانی که دعوت مسیح را پذیرفته و با ایمان به خواسته او عمل کرده‌اند، ساکن کوی حقیقت و حیات ابدی شده‌اند. معتقدین اولیه، اعتقادات و ایمان خود را به صورت مجموعه‌ای بنام انجیل درآورده‌اند. از ظهور مسیح تاکنون میلیون‌ها مردم، عیسی را دریافته‌اند و هنگامی که می‌خواهند اعتماد و اطمینان خود را عرضه کنند، هیچ زبانی را گویاتر از کلمات انجیل نمی‌یابند. اکنون هم مانند ۱۹۰۰ سال قبل، عیسی فقط یک شرط را پیشنهاد می‌کند که بر مبنای آن به ما کمک شود تا نسبت به او اعتقاد و اطمینان پیدا کنیم. آن شرط این است: «اگر انسانی تصمیم بگیرد که اراده خدا را بجا آورد او خواهد فهمید که سخنان من از بشر است یا خدا.» انجیل را بردارید، بخوانید و ببینید سرچشمه حیات چیست.